

## نگرش مدرن به مفهوم قدرت سیاسی

دکتر علی اشرف نظری \*

### چکیده

ما اغلب در گفتگو های روزمره از مفهوم قدرت استفاده می کنیم . هر چند غالباً قادر نیستیم که تعریف نسبتاً دقیقی از آن ارائه دهیم و همین مسئله موجب سوء تعبیر و سوء فهم می شود . آثار منتشره علمی در این زمینه نیز مبین آن است که مفهوم قدرت آن چنان که باید و شاید مورد تحلیل علمی قرار نگرفته است. آن چه ضرورت پرداختن به مفهوم قدرت را عیان تر می سازد ، محوری بودن این مفهوم در رشته علوم سیاسی است که می توان آن را عنصر محوری و بنیانی این رشته دانست.

بالتبع هم زمان با ظهور مدرنیته ، چارچوب تحلیلی متفاوت برای فهم مسئله قدرت ارائه شده است که کاملاً در تمایز با روش های تحلیل پیشین قرار می گیرد . این مقاله می کوشد تا مبنایی تئوریک رابرای فهم مفهوم قدرت که اغلب مورد سوء تعبیر و سوء فهم قرار گرفته است ، فراهم نماید.

**کلید واژه :** قدرت ، مدرنیته ، حاکمیت ، نهاد ، دولت

## مقدمه

قدرت (power) مفهومی چند بعدی (multidimensional) جدال برانگیز (contsetable) و دارای معانی گسترده، دانسته شده است. چند بعدی بودن این مفهوم موجب شده است تا " به راحتی نتوان آن را تشخیص داده و یا مورد سنجش قرار دهیم " (boulding 1990:16) جدال برانگیزی این مفهوم موجب شده است که مناقشات فکری در باره ی آن همچنان ادامه یابد و تعاریف مختلف و متمایزی از مفهوم قدرت ارائه شود و گستردگی مفهومی آن باعث شده است بحث قدرت از حوزه علوم طبیعی تا علوم اجتماعی گسترش یابد و مطالعه قدرت به عنوان یک نظام کلی نیازمند بهره گیری از اطلاعات رشته های مختلف باشد. از این رو شاید بتوان مفهوم قدرت را مفهومی "میان رشته ای" (interdisciplinary) دانست. از سوی دیگر، قدرت اشکال مختلفی می یابد و باصفااتی نظیر سیاسی، اقتصادی، اجتماعی، فرهنگی و... تعین می یابد. این مسئله موجب می گردد که نتوان " با تمرکز بر یکی از این اشکال، پویایی نظام قدرت را درک کنیم " مع هذا بسیاری از تحلیل گران معتقدند که جهت مطالعه حوزه ی قدرت، باید آن را به انواع محدمدتری در اشکال سیاسی، اقتصادی،... تقسیم نمود. هر چند ممکن است این اشکال متمایز و مبتنی بر زمینه های خاص، با یکدیگر مرتبط شوند یا قابلیت همو پشانی داشته باشند.

آنچه که در بحث مورد توجه ما می باشد، پرداختن به نوعی از قدرت می باشد که به آن قدرت ساسی اطلاق می شود. نکته دیگر آنکه قدرت سیاسی از دیگر انواع قدرت به این صورت مشخص می شود که بر افراد انسانی اعمال می شود. این نکته از طریق این " آکسیوم " (اصل بدیهی) (axiom) که " قدرت در بر گیرنده نوعی خاص از روابط انسانی است " (lasswell & Kaplan 1986:75) مورد توجه قرار گرفته است. پیامد پذیرش این نکته این است که قدرت را باید به نحوی جدی تر مورد توجه قرار، زیرا " قدرت در میان انسانها بسیار پیچیده می باشد. افراد انسانی می توانند با قدرت مبارزه کنند، از آن بگیرند، اطاعت کنند و یا در صدد برآیند اعمال قدرت کنند " (boulding:53) روابط قدرت هنگامی پیچیده تر میشود که افراد در چاقوب روابط اجتماعی متنوع خود با اشکال گوناگونی از قدرت روبرو می شوند. در واقع کنش گران انسانی در

چاقوب روابط اجتماعی خود، نوعی معادله قدرت را پی ریزی می کنند و گروههای اجتماعی تشکلهای جمعی و عینی تر قدرت هستند. (olsen & marger 1993:1-2) به تعبیر "مایکل مان" (M.Mann) جوامع همچون "شبکه هایی از قدرت" می باشند که "متشکل از شبکه های چندگانه ی تودرتو و متقاطع فضای اجتماعی قدرت می باشند" (۱۳۷۹:۱۸۰۱۹۰ هابدن) برای مثال یک فرد می تواند عضو جامعه صنعتی، یک جامعه دینی، یک گروه فشار، یک حزب،... باشد به نظر "مان"، افراد در درون شبکه های محلی، ملی، فرا ملی و بین المللی قدرت در گردش اند. نگرش موجود پیرامون قدرت سیاسی

مسئله دیگر، نگرشهایی است که به صورت "مدح ستایش" یا "ذم" قدرت مطرح شده است. موضع "آگوستینی" (Augustinest) موضعی است که سیاست را چیزی جز "گناه و شر" نمی داند. در نظر وی، قدرت سیاسی یعنی زور و اجبار، به عنوان مقصود سیاست امری مذموم است. (۱۳۶۸:۴۰۱۴۰۲ نویمان) "زان ژاک روسو" نیز بحث از قدرت را نتیجه ی کژ فهمی و انحراف می داند. روسو "انسان را در شرایط طبیعی" شریفی و وحشی " (وحشی نجیبی) می خواند که اهل قدرت نیست و به حداقل شرایط زیست قانع است" طرفداران فلسفه ماتریالیستی نیز قدرت را محصول کشاکش بین طبقات و مختص دوره ای می دانند که روابط تولید دچار نابهنجاری است، قدرت تا زمانی که نابهنجاریهای موجود در روابط تولید اصلاح نشده باشد

، وجود دارد و یا اصلاح مناسبات و روابط تولید، قدرت نیز از بین میرود. (رجایی ۱۳۶۹:۲) "آنارشئیستها نیز قدرت سیاسی را "ذاتاً بد" می پندارند و در صدد برانداختن بنیانهای آن بر می آیند. نظریه های آنارشئیستس، نقد قدرت به طور کلی است. موضع لیبرالیسم به قدرت برحسب نوعی "بی اعتمادی" شکل گرفته است که باید در چارچوب مناسبات قانونی محصور شود. سخن مشهور "لرد آکتون" (L.Acton) به خوبی این موضع را منعکس می کند: "قدرت به فساد می گراید و قدرت قدرت مطلقاً فاسد می کند. قدرتمند ترین فرد تقریباً همیشه بدترین خود است ... بدعتی (heresy) بدتر از این وجود ندارد که مقام، دارندگان آن را مقدس کند" (czartoryski) (1975:9) از طرف دیگر کسانی مانند "فردریش. ویلهام. نیچه" (F.D.Neitzche)، قدرت را صیقل آرمانی می زنند. آنها قدرت را می ستایند و به دنبال آن هستند که ابر مرد تربیت کنند. آنها

نه تنها قدرت در زندگی سیاسی حاضر می بینند ، بلکه آن را اصالت می دهند (رجایی :۲) به زعم نگارنده ، قدرت به خودی خود نه خوب است و نه بد. قدرت وجه اجتناب ناپذیر هر رابطه ی انسانی است که بسیاری از روابط مارا تاثیر قرار می دهد : روابط اجتماعی ، خویشاوندی ، جنسیتی، کاری،... در بدترین حالت می توان گفت " روابط قدرت ضروری است و ممکن است (در بدترین حالت) آنها رابه عنوان " شرّ ضرور " توصیف کنیم" (wrong 1988:250) پس از ذکر این مقدمه ، حال باید به دو پرسش اساسی پاسخ گفت:۱- قدرت و سیاست چه نسبتی باهم دارند؟

### نسبت قدرت و سیاست

سیر "فلسفه سیاسی" و "اندیشه سیاسی" را میتوان روایتی مفصل از شیوه های پاسخگویی به مقوله ی قدرت و سعادت دانست . "افلاطون" (plato) در گفتمان "جورجیا" در کتاب "جمهور" به بحث درباره ی قدرت می پردازد . وی از زبان سقراط بین "میل به قدرت" (قدرت طلبی) و "هدف قدرت" تمایز قائل می شود . سقراط در بین گفتمان ، سعادت را منوط به اجرای عدالت و قدرت را چیزی می داند که در خدمت استقرار عدالت درونی و بالتبسیجه سعادت برای فرد است . افلاطون با دید هنجاری خود ، قدرت را فی نفسه نیک یا بد نمیداند. بلکه تاکد بر ابزاری بودن آن برای اسقرار عدالت دارد(منوچهری ۱۳۷۷:۳۲).

در اولین کتاب سیاسی یعنی کتاب "سیاست" ، ارسطو (Aristotle) علیه آنهاپی که می گویند همه ی انواع "اقتدار" یکسان اند (identical) ، استدلال می کند و در جستجوی تمایز گذاری میان اقتدار سیاسی در " انجمنهای سیاسی" ( political association ) یا "پولیس" (police) از دیگر انواع اشکال اقتدار از قبیل ، ارباب بر برده ، شوهر بر زن و والدین بر فرزندان بر می آید . ارسطو ، اقتدار یا فرمانروایی را مرتبط با نهادهای سیاسی می داند . از زمان ارسطو تاکنون این فرض پذیرفته شده است که روابط سیاسی وجوه اقتدار ، فرمانروایی یا قدرت را در بر میگیرد.

(dahl 1991:2-3) ارسطو با نگرشی واقع بینانه تر ، به صورت تجربی قدرت را مورد توجه قرار می دهد " او قدرت را "بدترین فضیلت" می شناسد ، اما علت "فضیلت" این است که برای

اجرای بخش اعظم بهترین و ارجمند ترین کارها به انسان یاری می دهد". طبقه بندی کلاسیک ارسطو از شکل حکومتها مبتنی براین امر است که قدرت در دست یک نفر، عدهای یا همگان (به جز اسرا (slave) و زنان است. در حکومت پادشاهی و تیرانی یک نفر بر همه حکومت می کند، در حکومت الیگارشسی و آریستوکراسی عده ای (از مردان) بر همه حکومت می کنند و در حکومت پولیتی و دموکراسی، اکثریت جامعه حکومت می کند. (worn:18) " به نظر افلاطون و ارسطو، قدرت سیاسی جدا از جامعه نیست. قدرت سیاسی یعنی جامعه، قدرت سیاسی عبارت از کل قدرت است و تنها به دلیل فنونی که در آن به کار می رود، از دیگر قدرتها متمایز می شود". (نویمان:۴۰۲)

به اعتقاد "فرانتس نویمان" تمایل به مترادف دانستن سیاست با تلاش برای کسب قدرت، از ماکیاوولی سرچشمه می گیرد. "پیروان این رهیافت معتقدند که آدمیان در سراسر تاریخ همان بوده اند که هستند، از بعضی خصایص ثابت برخوردارند و در همه - یا تقریباً همه - انگیزه قدرت طلبی به ودیعه رفته که مهارشدنی نیست" (نویمان:۲۰۱-۲) این طرز تفکر که "ارادهای معطوف به قدرت" یا شهوت برای قدرت" (lust for power) را اجزای اصلی ماهیت انسان می داند، به طور گستردهای مورد پذیرش قرار گرفته است و به طوری عمیق ریشه در تفکر سیاسی غرب دارد. (wrong:218) اما بسیاری از فلاسفه سیاسی قدیم نظیر ارسطو، سنت آگوستین، توماس هابز (T.Hobbes) و جیمز مدیسون (J.Madison) با این ایده که میل به قدرت و قدرت طلبی (power seeking) تمایل محوری انسان می باشد، مخالفت کرده اند و آن را در پیدایش و عمل حکومت تصور کرده اند. (willhoite 1988:23) یعنی بایبیدایش حکومت، پدیده ای به نام قدرت ظهور نموده است به هر تربیت واقعبت امر این است که مفهوم قدرت جایگاهی محوری و اساسی در سیاست دارد. برای بسیاری از تحلیل گران قدرت سیاسی، قدرت صرفاً مفهومی کلیدی و مهم نیست، بلکه "مفهوم مرکزی" (panton gill 1987:49) رشته علوم سیاسی می باشد. به اعتقاد هارولد لاسول (lasswell Kaplan :75) مفهوم قدرت در علوم سیاسی از اساسی ترین مفاهیم است، "فرآیند های سیاسی در برگیرنده ی نحوه ی شکل گیری، توزیع و اعمال قدرت هستند" لاسول می گوید: " هنگامی که ما از علم سیاست صحبت می کنیم، به معنای این است

که از علم قدرت صحبت می‌کنیم. قدرت، تصمیم‌گیری (decision making) است که مرتبط با انتخاب و گزینش است". (panton:54) او سیاست را عبارت از این می‌داند که "چه کسی، چه چیزی را، کی و چگونه به دست می‌آورد". این برداشت از سیاست، علل و پیامدهای ناشی از فعالیتهای اجتماعی را مورد توجه قرار داده و در تصویری "تجربی" از قدرت، در توضیح این مسئله بر می‌آید که چرا، کی و چگونه منافع حاصل شده است. لازم به ذکر است کوشش در مطالعه و تبیین سیاست از طریق تحلیل روابط قدرت، در مفهومی تام، کاری قدیمی است. به نظر ارسطو، تفاوت‌های موجود در موقعیت، قدرت، آمریت و یا حکومت در میان شهروندان جامعه سیاسی، یکی از اصول سنج‌های تفکیک یا تمایز میان نهادهای واقعی بود و بدان وسیله خود را از نهادهای بد جدا می‌نمود. (لوکس ۱۳۷۰:۵۹)

واقعیت قابل توجه در مطالعه ی قدرت این است که بیشتر از سایر زمینه های علمی، متخصصین علوم سیاسی بر مسائلی متمرکز دارند که قدرت چگونه "پیروز می‌شود، توجیه می‌شود، سازمان داده می‌شود، به کار می‌رود، حفظ می‌شود، نابود می‌شود، دچار تحول می‌شود، توصیف می‌شود، توجیه می‌شود و مورد انتقاد قرار می‌گیرد" (willhoite:9) قدرت سیاسی به این دلیل مهم است که تار و پود سیاست و جامعه را تشکیل می‌دهد، بدون فهم ماهیت قدرت نمی‌توان به بررسی سیاست پرداخت. ماهیت متغیر و سیال قدرت، مسئله ای است که باید در مطالعه ی آن به طور جدی مورد توجه قرار گیرد، زیرا نقشی که قدرت سیاسی بازی می‌کند، بر حسب اوقات فرق می‌کند "گاهی پی‌ریزی نظم جدیدی را تحریک و راهبردی می‌کند، گاه سرسختانه می‌کوشد تا نظام غالب را با وجود دگرگونیهای مناسبات اجتماعی که نظم غالب را به بی‌نظمی تبدیل کرده، حفظ کند، و بالاخره گاهی هم پیش می‌آید که آنان که قدرت سیاسی رابه چنگ آورده‌اند، قدرت را در راه واگون کردن نهادها به کار ببرند." (لاپیر ۱۳۷۵:۷۵) به عنایت به این توضیحات باید گفت دیدگاه‌های نادرست درباره ی قدرت به دیدگاهی ناقص درباره ی سیاست منجر می‌شود و باید تلاش نمود باتوجه به حساسیت مفهومی قدرت، آن را به مثابه پدیده‌های چند وجهی، سیال، پراکنده و متمرکز مورد توجه قرار داد. "استیون لوکس (S.Lukes) با عنایت به اهمیت مفهوم قدرت، آن را " اساساً مفهومی مناقشه برانگیز " میخواند. به زعم وی، قدرت " یکی از آن

مفاهیمی است که ضرورتاً مستلزم مشاجرات پایان ناپذیر بین استفاده کنندگان ، در خصوص نحوه ی استفاده صحیح از آن است . در واقع ورود به این مشاجرات ، به معنای ورود به سیاست است. " (لوکس ۱۳۷۵:۳۷) در این نگرش ، سیاست دربر گیرنده منازعه بای قدرت و مبارزه با محدودیت ، مقاومت و گریز از قدرت است. به تعبیر " سی رایت میلز " (C.W.Mills) سیاست سراسر مبارزه ای برای کسب قدرت " (لوکس ۱۳۷۰:۷۸) می باشد . مارکس (marx) همچنین نظریس را آوا بخشیده است و دولت به عنوان مظهر قدرت را " آلت سرکوب در دست طبقه حاکمه " دانسته است .

برخی از دانشمندان سیاسی ، سیاست را این گونه تعریف کرده اند : " فعالیتی که در آن اراده ی افراد در ارتباط با امور عمومی بیان می شود. " (willhoite:9) در این تعریف از سیاست ، " اراده ی معطوف به قدرت " (will to power) مورد توجه قرار گرفته است م باعث می شود صحنه ی سیاست ، " صحنه ی منازعه و درگیری برای قدرت ( از یک سو ) و محدود کردن ، مقاومت و گریز از قدرت (از سوی دیگر ) تلقی شود" . (ibid:9) در یک جمع بندی می توان گفت سیاست صرفاً محدود به پیکار گروههای برای کسب قدرت نیست ، هر چند روابط قدرت از جنبه های بارز نظام سیاسی است. در یک حد تفریطی ، ممکن است تحلیل قدرت با این فرض همراه باشد که روابط قدرت یک جنبه از سیاست در میان جنبه های دیگر می باشد و در قطب افراطی دیگر ، ممکن است تحلیل گر بر این عقیده باشد که قدرت ، متمایز کننده سیاست از دیگر فعالیت های بشری است . در واقع فرو کاستن سیاست به قدرت موجب تنگ تر نمودن محدوده ی علوم علوم سیاسی می شود . " در این صورت تئوری قدرت اصلی در سیاست خواهد بود. (Edward & wagner 1966:396)"

### نگرش مدرن به قدرت سیاسی

این بخش در پاسخ به سوال مطرح شده ی قبلی می آید : نگرش مدرن به قدرت چگونه است؟ یکی از استلزمات روشی - شناختی جهت درک مفهوم قدرت توجه به سپهر ظهور یافته " مدرنیته " (modernity) می باشد . در واقع توجه به مسئله قدرت - به خودی خود - بیانگر نوعی جابه

جایی پارادایمی می باشد که در آن سیاست مبتنی بر قدرت و حق جایگزین سیاست مبتنی بر سعادت و فضیلت می شود. این امر حاکی از گذار از "فلسفه سیاسی" به "اندیشه سیاسی" و نهایتاً "نظریه سیاسی" (political theory) می باشد. "فلسفه سیاسی، اغلب به شیوه ای انتزاعی با غایبات حکومت و ابزارهای مناسب دستیابی به آنها سروکار دارد.. (اما) نظریه پردازی، اثباتی و فارغ از گرایشهای آشکار ایدئولوژیک و فلسفی و خالی از عنصر تجویز و عمل معطوف به تحلیل و تبیین محض" (بشیریه ۱۳۷۶: ۱۷) می باشد. آنچه در این دوره (مدرن) رخ می دهد، ظهور مسئله ای واقعی به نام "مستقل شدن قدرت سیاسی" است. این امر را می توان نوعی "گست" از فلسفه سیاسی کلاسیک تعبیر کرد که در آن حیات انسان کیفیتی ارگانیک داشت و "قدرت" و "سیاست" نه مقولاتی مستقل و خود مختار، بلکه مقید و محصور در بافت ارگانیک و آموزه های اخلاقی یا الهیاتی آن بود. اما در دوران مدرنیته "نگرش ارگانیک" به زندگی انسان جای خود را "نگرش مکانیکی" می دهد و سیاست به عنوان علم معطوف به قدرت، حیاتی مستقل و خود مختار می باید. منافع سیاسی عصر مدرن دیگر در برگیرنده ی مقدماتی فلسفی، اخلاقی یا الهیاتی نیست و زندگی سیاسی در راستای "خیر" یا "فضیلت" مورد مطالعه قرار نمی گیرد، بلکه تنها چگونگی فهم قدرت رابه عنوان یک پدیده مستقل جستجو می کند. ماکیاول خود مدعی است که "سیاست را از آسمان به زمین آورده و از ماهیت، طبیعت و غایت آن چهره‌مع برداشته است." در سیاست جدید دوره ی رنسانس، فرق میان جهان "برین" که در نظام ارسطویی وجود داشت، از میان رفته است. (کاسیرر ۱۳۷۷: ۲۲۸)

طرح مسئله قدرت فارغ از ملاحظات فلسفی و اخلاقی، فلسفه سیاسی را به نظریه ی سیاسی و مسئله سیاسی را به مسئله ای تکنیکی تبدیل می کند و به تعبیر "ارنست کاسیرر" تحولات سیاسی با همان روحیه ای بررسی می شود که گالیله حرکت اجرام آسمانی می کند (همان: ۲۲۸-۲۲۹)

بدین ترتیب با بهره‌گیری از علم تجربی و فیزیک جدید، فلسفه سیاسی مدرن، سرزمینهای نامکشوفی را در عرصه سیاست مورد کنکاش قرار می دهد. غایت مفهوم مدرن قدرتها انتشار نوشته های هیوم در زمینه ی "قرار داداصلی" در حدود سال ۱۷۴۸ م شناخته شد. "هیوم معتقد بود که همه ی حکومت‌های موجود درحال حاضر، بر اساس غصب (usurpation)



و غلبه (conquest) یا اراده‌ای افراد تحت کنترل بنیان نهاده شده‌اند " (McLean 1996:396) اظهار نظرهای هیوم یکی از روشن‌ترین دیدگاهها در باره‌ی مفروضات عصر مدرن است که به نظر می‌رسد سیاست را به طور مثبت مورد مطالعه قرار داده است و از استدلال‌ات مذهبی و ارزیابیهای اخلاقی (moral evolution's) اجتناب کرده است و این مسئله را که جهان سیاست در واقع امر چگونه کار می‌کند، به طور علی‌مورد بررسی قرار داده است. از نظر وی سیاست به جای حق، درباره‌ی قدرت است و به نظر می‌رسد قدرت، "حق دو فاکتو" را ایجاد می‌کند، زیرا به دست گرفتن قدرت (seizure of power) منجر به برقراری اقتدار و استقرار موفقیت‌آمیز عقاید می‌شود. (Ibid)

نگرش مدرن در باب قدرت با هابز آغاز می‌شود. هابز آغاز می‌شود. هابز با انسان‌شناسی شروع می‌کند و به ضرورت استقرار دولت قدرتمند می‌رسد. و مارکس با ماتریالیسم تاریخی شروع می‌کند و به رسالت تاریخی "دولت قدرتمند پرولتاریا" می‌رسد (منوچهری: ۳۳) همچنان که اشاره مدرن‌ها در صدد طراحی بهترین رژیم سیاسی بر نمی‌آیند، بلکه هدف آنها فراهم آوردن پشتوانه‌های نظری لازم جهت ابداع نوعی "عقلانیت سیاسی" می‌باشد که در راستای حفظ ساختار اجتماعی قدرت عمل می‌کند. اساساً ظهور دولت مدرن نتیجه‌ی تمرکز قدرت سیاسی و روند عقلانیت فزاینده‌ای بود که با سقوط رژیمهای فئودالی و گذار از "دولت مطلقه" به "دولت لیبرال" شکل گرفته است. اگر ماکیاوولی را متفکری مدرن بدانیم، موضوع تفکرش پی‌ریزی نظام سیاسی بر مبنای اصل "قدرت دولت" می‌باشد. او تلاش می‌کند "چارچوبهای لازم را برای فرمول‌بندی مسئله سیاست - به عنوان قلمرو اعمال قدرت - به دست دهد." (حمانبگلو ۱۱-۱۲: ۱۳۷۸) در مقاطع اولیه مدرنیته - که با رنسانس آغاز می‌شود - فکر "کامل بودن قدرت غیر مذهبی" جایگزین "قدرت تقسیم‌شده و حاکمیت ناقص" می‌شود. به عبارتی چنین تصور می‌شود که "قدرت حاکمه نقطه به خود وابسته است، در حالی که در جامعه‌ی قرون وسطایی ف امپراطور ناگزیر است در مورد اعمالش، در برابر دستگاه پاپ پاسخگو باشد. از سوی دیگر محور بحث سیاسی مربوط به نجات روح بشری با تعبیری جدید از انسان به سوی فکر "اطاعت فرد از دولت" کشیده می‌شود. " (همان: ۲۳)

در مقاطع اولیه‌ی مدرنیته، قدرت سیاسی در بالاترین حد خود به دولت تفویض می‌شود. بازتاب این تفکر را می‌توان در آراء هابز پیگیری کرد که قوه‌ی الزام و اجبار را در اختیار دولت قرار می‌دهد و فعالیت آن را در چارچوب نهادی جداگانه به نام "دولت" تنظیم می‌کند که در شخص "پادشاه" تجسم می‌یابد. فوکو در این باره می‌گوید: "باعث تعجب است اگر مفهوم مدرن با نهاد پادشاهی پیوند نداشته باشد. این مفهوم در طی قرون وسطی در مقابل مبارزات شایع و رایج میان نهادها و سازمانهای قدرت فنودالی تکوین یافت. پادشاه به مثابه دارو و قاضی، صاحب قدرتی بود که می‌توانست به جنگ، خشونت و چپاول خاتمه بخشیده و براین قبیل مبارزات و کینه‌های خصوصی دست رد بزند. نظریه سیاسی هرگز از سر حاکم و پادشاه بر نداشته است" (کلگ: ۱۳۷۹: ۳-۲۷۲). پس می‌توان چنین گفت که توجه به چگونگی ساخت یابی، رشد مداوم و تمرکز قدرت دولت یکی از مولفه‌های بسیار مهم در درک نگرش مدرن از قدرت می‌باشد. دولت مدرن، ظرف قدرت براساس همه روایتها می‌باشد.

ابداعات اصلی‌ای که موجب خلق دولت متمرکز مطلقه در قرن شانزدهم در اروپا شدند، شامل تکنیکهای انضباطی ذیل هستند: ایجاد ارتشهای دائمی، تکوین بوروکراسی پایدار، تقویت اخذ مالیات عمومی، ظهور قواعد ثابت معنا و عضویت از طریق قانون مدرن، پیدایش مجموعه مشترکی از روابط مربوط به عضویت تجاری در آغاز تشکیل بازار مشترک و واحد (براساس تجارب). گرچه نقطه تاکید نویسندگان مختلف فرق دارد. برای نمونه، تاکید والرشتاین بر "بازار مشترک" گیدنز بر "مقوله نظامی" جانفکو پوجی بر "اداره‌ی امور" و پری اندرسون بر "پذیرش قانون رومی در اورپای قاره‌ای" می‌باشند. (همان: ۴۰۲) به این ترتیب، در دوران مدرن، در بحث نظریه قدرت، دولت محوریت داشت و قدرت بر "سلطه" و تثبیت آن یعنی "مشروعیت" تکیه داشت. دولت دارای قدرت آشکار و علی است که از دیگر قدرتها و صاحب منصبان (از جمله پادشاه) تمایز دارد. ویژگی دولتها، اقتدار و حامی حکومت قانون است که قانون خود به انحصار موثر ابزارهای خشونت در یک سرزمین وابسته است و مرزهای معین سرزمین، حوزه‌ی قدرت را مشخص می‌کند. (همان: ۴۲۱ و ۴۳۱) البته شایان ذکر است که قدرت در درون دولت، از پادشاه به جوامع مختلف بورژوازی انتقال یافته است و الگوی "دولت مطلقه" به

"دولت لیبرال" که مبتنی بر محدودیت در اعمال قدرت می باشد ، برآیند نهایی این دگردیسی " نهادی شدن قدرت " می باشد . " ژرژ بوردو" (G.Burdeu) دولت را "قدرت سیاسی نهادینه" (لایپر: ۱۰۷) می داند به عبارت دیگر دولت عبارت است از یک قدرت سیاسی که تنفیذ آن مفید به قواعد حقوقی مقرر است که مبنای آن مشروعیت آن است. (همان: ۱۰۸) مفهوم "حاکمیت" از دیگر مفاهیمی است که پیوندی تنگاتنگ با مفهوم قدرت دارد . در نگرش روش شناختی مدرن که مبتنی بر یک نوع "کل نگری" (holism) بود مفهوم حاکمیت به نوعی " قدرت فائقه جمعی" اشاره داشت. مفهوم حاکمیت قدرت سیاسی در رنسانس (۱۴۵۳ م به بعد) سر بر آورد و در قرون شانزدهم و هفدهم صراحت و دقت پیدا کرد. یکی از تئوریهای راجع به حاکمیت که در تاریخ اندیشه شهرت پیدا کرده است ، متعلق به " ژان بدن" است که در کتاب " شش رساله راجع به هیئت سیاسی" (۱۵۷۷ م) حاکمیت را تشریح کرده و تعریف ذیل را از حاکمیت ارائه داده است:

" هیئت سیاسی عبارت از حکومت بر حق و راه بردن امور خانواده های بسیار و آنچه میان آنان و قدرت حاکمه مشترک است... حاکمیت به مفهوم یک نظام مطلق است که متضمن قدرتی است برای فردی که با آن می تواند هر چه اراده کند، انجام دهد . و بنابر این اراده ی خود را بر تمام افراد دیگر تحمیل کند. اما در یک جامعه این قدرت مطلق عملاً وجود ندارد ، زیرا که قدرت سیاسی به علت مقاومتهای محیط همیشه محدود است ." (همان: ۸۱)

مفهوم قدرت حاکمیت بنیاد متضمن آن است که قدرت را به عنوان نیروی سیاسی متحد و تاملی بدانیم که برآمده از عوامل انسانی صاحب منابع می باشد . به عنوان مثال " یوماتان" هابز به عنوان سمبل حاکمیت امتزاج یافته از واحدهایی انسانی می باشد که طی یک قرارداد همه ی قدرت خود را به " یک مرد یا هیئتی از مردان" سپرده اند. لویاتان تجسم عینی حاکمیتی تفویض شده از سوی افراد است . افرادی که در وهله ی اول باهم برابر بوده اند ، اکنون پس از تفویض قدرت خود باید در روابط قدرت به شکلی نامتقارن (سلسله مراتبی) (asymmetrical) به عنوان سوژه های قدرت (power subject) ، به حاکمیت برتر تن در دهند. هابز براین باور بود که قبل از وجود حاکمیت و یک نوع قدرت فائقه ، وضعی بر انسانها حاکم بوده است که در آن ترس از مرگ و تلاش جهت

کسب امنیت، انسانها را به جنگی دائمی با یکدیگر می کشاند. در این مقطع، نظمی در جامعه برقرار نبوده و "انسان گرگ انسان بوده است"

### ج: نگرش تعلیلی به قدرت

یکی دیگر از مولفه های قدرت در نگرش مدرن، ارائه مدلی "علی" (casual) از قدرت می باشد. در این مدل به پیامدهای منظم علی و تاثیر رویدادها جهت درک رفتارهای منظم توجه می شود. (Issac 1987:24) به عبارت دیگر نگرش علی متأثر از درک رابطه ی علی و معلولی موجود در جهان است. در حوزه واقعیات اجتماعی، روابط علی بین افراد مستقل و منفوذ از هم رخ می دهد" در جهان هابز، روابط علی قدرت بین واحدهای فردی و اتم گونه ای که در خلا اجتماعی چرخ می خورند، رخ می دهد. جهانی متشکل از ماده و درحال حرکت، نیروهای در حال تصادم پیکر هایی که عامل فشار و مفعول فشارند. جان لاک ساز و کارها را بر حسب حرکت توپهای بیلیارد تصور می کند. به نظر لاک، مردم افرادی هستند که چون توپهای بیلیارد، با نیازها و ترجیحات (نه عامل خارجی) به این طرف یا آن طرف برده می شود " (کلگ ۱۰۸-۱۱۱) در مدل علی قدرت نقطه تمرکز بر شناسایی رفتارهای قابل مشاهدهای است که موجب می شود تا عامل دیگر، کاری را در صورت اختیار انجام نمی داد. " در مدلهای علی قدرت (باگرایش مکانیکی و اتمیستی هابز، لاک و هیوم) اتباع به افرادی با پایگان روشن از ترجیحات، حاکمیت دارند. آنها حاکمیت خود را از دو راه اعمال می کنند: افراد دیگر رابه کاری وامی دارند که در صورت اختیار انجام نمی دادند و یا در برابر کسانی که از آنها می خواهند کاری را بر خلاف ترجیحاتشان انجام دهند، مقاومت می کنند... برای هابز، اساس اسطوره جامعه ی به سامان حکومت شوندگان (اتباع)، وجود بالمنازعه ای است که اعمال قدرت می کند: ذهنیت برتر و مطلق لویاتان، اساس اجتماع سیاسی می باشد". (همان: ۱۰۵-۱۰۶) میشل فوکو معتقد است که تداوم و استمرار در مفهوم قدرت نه تنها بر اساس تاکید مشترک متفکران بر عنصر علی قرار دارد، بلکه بر برداشتی ضمن و اساسی در مورد قدرت که به تبعیت از سبک و شیوه ی "حاکمیت" شکل گرفته، نیز استوار

است: "قدرت یعنی جایگاه اراده، عامل برتر و غالب بر دیگر اراده‌ها و امری بازدارنده" (همان: ۵۲).

پذیرش مفهوم علی به معنای اتخاذ رویکردی تجربی (empirical) در مطالعه قدرت می‌باشد که در آن کنشهای معطوف به قدرت باید "آشکار" و مبتنی بر "تکرار و تجربه" باشد "تئوریهای رفتارگرایی" در دهه‌ی ۱۹۶۰ متأثر از همین نگرش علی ظهور کرده‌اند. رابرت دال می‌نویسد: "واژه‌ی قدرت در علوم اجتماعی مدرن به انواعی از روابط بین واحدهای اجتماعی اشاره دارد که در آن، رفتار یک یا بیشتر از یک واحد، در برخی شرایط به رفتار واحدهای دیگر بستگی دارد. از این رو، قدرت ترتیبی تجربی (empirical regularity) است که از طریق آن رفتار یک عامل (agent) علت رفتار دیگری است". (Issac:26) براین اساس علم اجتماعی مناسب، در صدد کشف قاعده مندیهای رفتاری قدرت "الف" بر "ب" می‌باشد به زعم برخی از متفکران نظیر "کیت دودینگ" هنگامی می‌توان به بررسی تجربی قدرت پرداخت که نخست بفهمیم که قدرت چگونه عمل می‌کند، هم به صورت علی به وسیله کنشهای افراد، گروهها و سازمانها، و هم از طریق انگیزه‌هایی که مردم را به رفتار کردن شیوه‌های خاص هدایت می‌کند. (دودینگ: ۲۴: ۱۳۸۰)

#### د. برداشت کمی گرا از قدرت

برداشت "کمی گرایانه" (quantitative) از قدرت نیز در ارتباط با برداشت علی از قدرت و بر مبنای معادله "حاصل جمع جبری صفر" (zero-sum) استوار می‌باشد. "در ایده‌ی قدرت به مثابه یک پدیده‌ی کمی، قدرت چیزی بیش از توانایی کلی و عمومی برای کنش نیست". (هیندس ۲-۳: ۱۳۸۰) اساساً نگرش مبتنی بر حاصل جمع جبری صفر به قدرت بر مبنای نوعی "تئوری کمیابی" استوار است. طبق این تئوری، وقتی کسی دارای قدرت باشد، دیگران از آن بهره‌ای ندارند. به اعتقاد تالکوت پارسوتر تصور قدرت به عنوان یک پدیده‌ی حاصل جمع جبری صفر "به این معنی است که در هر نظام روابط و مناسبات "کمیت" ثابتی از قدرت وجود دارد که کسب قدرت توسط طرف "الف" منجر به کاهش قدرت طرفهای "ب"، "پ"، ... می‌شود". (لوکس ۱۳۷۰: ۱۳۵) مع‌هذا می‌توان گفت گرچه قدرت در شرایطی در یک زمینه حاصل جمع

جبری صفر عمل می کند یا به عبارتی سودیکی متناسب با زیان دیگری است ، اما اغلب در یک وضعیت " حاصل جمع جبری متغیر " عمل می کند که در آن قدرت یک طرف الزاما موجب کاهش قدرت طرف مقابل (به زیان او ) نمی شود و بر طبق شرایط و مقتضیات و توزیع منابعی که قدرت بر آنها استوار است ، تغییر و توسعه می یابد .

#### ه . نهادینه شدن قدرت

مسئله ی دیگری که در زمینه شناخت قدرت در نگرش مدرن مارا یاری می دهد توجه به این مسئله است که در نظریه های اولیه ی متفکران مدرن ، عرصه ی قدرت قلمرویی جهت فعالیت سیاستگذار (پادشاه) تلقی می شود که در فرآیند نوعی دگردیسی ، قدرت به صورت " نهادی " پی ریزی می شود . در دیدگاه اول ، فعالیت سیاسی و مسئله ی قدرت حول محور "پادشاه - قانونگذار " می چرخد و بقای دولت و ساختار قدرت به اقدامات و اعمال سیاسی او وابسته است . انعکاس این نگرش رابه صورت روشنی می توان در تفکر هابز ردیابی نمود ، آن جایی که " فاعل اصلی همه ی اعمال را حکام شخص حاکم مستقر است " تا امنیت را فراهم کند . (هابز ۱۳۸۰:۱۹۵) اما در مرحله ی نهادی شدن قدرت ، دولت به مثابه نهادی فرا شخصی ، مراقب تعادل پیکره ی سیاسی است . لازم به توضیح است که تصور نهادی از قدرت رابه دنبال رشد بورژوازی و آگاهیهای مسلی و تحول فلسفه سیاسی به سوی نظریه های مبتنی بر حاکمیت مردم و حاکمیت مفهوم "قراداد ها " پدیدار گشت .

مسئله نهادی شدن دولت به معنای پی بندی حقوقی آن می باشد که نتیجه ی آن اعمال قدرت سیاسی در چارچوب قوانین وضع شده است . در این دیدگاه ، عرصه ی قدرت ، عرصه ای نامقید و نامحدود نیست ، بلکه دولت در چارچوب قوانین وضع شده تلاش می کند تا " مصالح عامه " را محقق سازد. تالکوت پارسونز با ایجاد نگرشی نهادی ، قدرت راچنین تعریف می کند : توانایی عام جهت تضمین اجرای تعهدات لازم الاجرا توسط واحد های موجود در یک سیستم عمل جمعی ، در زمانی که این تعهدات باتوجه به تاثیرشان بر اهداف جمعی ، مشروعیت یافته اند و در صورت سرپیچی فرض برآن است که تعهدات باتوسل به مجازاتهای موضعی و منفی تقویت میگرددند.

(هیندس:۴۰) " سی .رایت . میلر" (C.W.Milles) موقعیت نهادی را به عنوان شاخص اولیه ی داشتن قدرت به کار گرفته و می گوید: "هیچ کس در واقع قدرتمند نیست ، مگر اینکه بر نهادهای اصلی دست یابد ... این درست است که تمام قدرت در درود نهادها استقرار ندارد و توسط آنها اعمال نمی شود ، اما تنها در درون و از طریق آنهاست که اعمال قدرت کم و بیش استمرار و اهمیت می یابد." (همان:۴۰) به هر حال می توان ویژگیهای قدرت نهادی شده را غیر شخصی شدن و محدود شدن قدرت و برخورداری از پشتیبانی عمومی یا آنچه که "مشروعیت" نامیده می شود ، دانست . تصور نهادی از قدرت موجب می شود که فرد حاکم صاحب اختیار و مالک مطلق قدرت نباشد و خارج از جامعه تصور نشود ، بلکه در درون جامعه خود را با نهادهای مستقل از اراده و منافع فردی (غیرشخصی ) تطبیق دهد. هر چند مطالعه ی قدرت به صورت نهادی این احتمال را در بردارد که قدرتهای غیر علنی و کمتر آشکاری را که در پشت سر مقامهای اجرایی قرار دارند، مورد تشخیص قرار ندهد . در یک جمع بندی می توان گفت توجه به قدرت به صورت نهادی ، بیانگر گذاری مفهومی از الگوی "حاکم - تبعه (subject) به "حاکم - شهروند" (citizen) و نوعی تحول در مفهوم قدرت از توانایی صرف به امری مبتنی بر رضایت همگانی می باشد.

### نتیجه گیری

مفهوم قدرت به عنوان محوری ترین مفهوم زندگی سیاسی در چارچوب فعالیتهای سیاسی ، اقتصادی ، فرهنگی، اجتماعی همواره مورد تبیین و تحلیل های متفاوت قرار گرفته است . چنان که بحث شد ، اهمیت بحث درباره مفهوم قدرت از دیدگاه مدرن در این است که با توجه قراردادن قدرت به عنوان واقعیتهای فی نفسه ، در صدر است که چرایی و چگونگی حضور آن را در زندگی سیاسی به عنوان یک پدیده مستقل مورد توجه قرار دهد . در واقع ، بر پایه تحلیل مدرن از قدرت است که چارچوب های تحلیلی لازم برای فرمول بندی مسئله سیاست . به عنوان قلمرو قدرت - فراهم شد و محور بحث سیاسی به سوی فکر " اطاعت از دولت " کشیده شد. تکنیک های انضباطی دولت و سیاست های بهینه سازی جهت اعمال کنترل و سلطه ، ایجاد ارتش های دائمی ،

بوررکراسی ترین ، ظهور قواعد و قوانین نسبتاً ثابت جملگی بیانگر تحول یابی جایگاه قدرت در عرصه ای جدیدترین که براساس تعبیر جدید می بایست در درون دولت ملی اعمال شود . مفهوم حاکمیت در این راستا ترسیم کننده شکلی از قدرت در درون دولت ملی است که اراده افراد را در جهتی خاص و علیرغم مقاومت های آنان با حفظ مصالح عمومی به کار می گیرد . هر چند در تمایز با مفهوم قدرت در گذشته ؛ این نوع تعبیر از قدرت بیش از آن سیاست های اجبار و خشونت را در دستور کار خود قرار دهد ، در صدد دستیابی به نوعی اجمال و کنترل غیر علنی است تا افراد از پیش ضمن فهم جایگاه و موقعیت خود ، رفتارهای ویژه ای را به نمایش بگذارند مسئله نهادی شدن قدرت دولت که به معنای پی بندی حقوقی آن می باشد در این راستا قابل توجه است .





## فهرست منابع :

### - فارسی

۱. بشیریه ، حسین (۱۳۷۶) ، تاریخ اندیشه های سیاسی در قرن بیستم ( اندیشه های سیاسی مارکستی )، تهران: نشرنی
۲. جهاننگلو ، رامین (۱۳۷۸) ، ماکیا ولی و اندیشه رنسانس ، چاپ دوم ، تهران : نشر مرکز
۳. دودینگ ، کیت (۱۳۸۰) ، قدرت ، ترجمه عباس مخبره تهران : انتشارات آشیان
۴. رجایی ، فرهنگ (۱۳۶۹) ، سیاست چیست و چگونه تعریف می شود ؟ (بخش دوم) ، مجله سیاست خارجی ، سال چهارم ، ش ۱ و ۲ ، بهار و تابستان
۵. کاسیر ، ارنست (۱۳۷۷) ، اسطوره ی دولت . ترجمه احمد تدین . تهران : نشر هرمیس
۶. کگل ، استوارت آر (۱۳۷۹) ، چارچوبهای قدرت . ترجمه مصطفی یونسی . تهران ، پژوهشکده مطالعات راهبردی
۷. (۱۳۷۵) ، قدرت سیاسی . ترجمه بزرگ نادران تهران : نشر فرزاد روز
۸. لوکس ، استیون (۱۳۷۰) ، قدرت فرآ انسانی یا شرّ شیطانی . ترجمه فرهنگ رجایی تهران : موسسه مطالعات و تحقیقات فرهنگی
۹. لوکس ، استیون (۱۳۷۵) ، قدرت : نگرش رادیکال ، ترجمه عماد افروغ : تهران موسسه خدمات فرهنگی رسا
۱۰. منوچهری ، عباس (۱۳۷۷) ، قدرت ، مدرنیسم و پست مدرنیسم ، اطلاعات سیاسی اقتصادی ، ش ۱۲۲ - ۱۲۱ ، مرداد - شهریور ۱۳۷۷
۱۱. نویمان ، فرانتس (۱۳۶۸) ، شیوه های تحقیق در قدرت سیاسی ، ترجمه عزت الله فولادوند ، مجله فرهنگ ، کتاب چهارم و پنجم ، بهار و پائیز
۱۲. هیندس ، باری (۱۳۸۰) ، گفتار های قدرت (از هابز تا فوکو) ، ترجمه مصطفی یونسی ، تهران : نشر شیرازه

منابع انگلیسی :

- London : sage. Three Faces of power, Keneth(1990) ,14. Boulding  
London: Davis – , Education For power , Andrew(1975) ,15. Czatoryski  
pointer publication  
Political Power , Davis . E& R. Harrison wagner (ed) (1909) ,16. Edward  
NewYork : The Free Press.  
power and Maryist History New York : , geffrey . c(1987) ,17. Issac  
cornell University prwss  
Power and society , Harold and Abraham Kaplan (1968),18. Lasswell  
NewYork – Yale U.P  
Oxford , Oxford Concise Dictionany of Politics , Iain(1996) ,19. Mclean  
: University Press  
, Marvin. Eand Martin N. Marger(eds) (1993) ,20. Olsen  
Oxford : W estview press.Power  
, Geoffrey and Peter Gill (1987) Introduction To Politics,21.Panton  
London : Blackwell  
, California , Power and Goverments , Fred.H ( 1988) ,22. Willhoite  
Brooks/ Colp Publisher  
London: , Basis and Uses , power:Its Forms, Deniss (1988),23. Wrong  
Basil Blackwel

چکیده مقالات به زبان انگلیسی



ژوئیه نگاه علوم انسانی و مطالعات فرهنگی  
پرتال جامع علوم انسانی